



لیلی رشیدی در نمایش

لیلی رشیدی در گفت وگو با «ایران»:

تفاوت نسلی نه تنها آزاردهنده نیست جذاب هم هست

داستان باغی که آلبالوهایش را از دست داده است

گفت وگو

حامد قریب

گروه فرهنگی

«باغ بی آلبالو»، عنوان تازه‌ترین نمایشی است که لیلی رشیدی به همراه محمد عاقبتی، کارگردانی آن را به طور مشترک انجام داده‌اند. گرچه این نمایش اقتباسی آزاد از نمایشنامه «باغ آلبالو» اثر چخوف است، اما در عین حال داستانی تازه و امروزی را برای مخاطبان به نمایش می‌گذارد. زیرا با بهره گرفتن از تجربیات کارگردانی «تادئوش کانتور» تلاش شده تا پیشنهادی تازه در اجرای نمایشنامه «باغ آلبالو» ارائه شود. به طوری که در این اجرا شاهد هستیم، بازیگران علاوه بر روایت داستان، در مواجهه‌ای زنده با لیلی رشیدی، بخشی از دغدغه‌های شخصی خود را نیز با مخاطبان به اشتراک می‌گذارند.

به بهانه اجرای نمایش «باغ بی آلبالو» در پردیس تئاتر و موسیقی دکر(باغ کتاب)، پیرامون موضوعات متعددی چون دغدغه مهاجرت، میل به رفتن،

دریایی» و «باغ آلبالو» شروع کردیم. به صورتی که از هرکدام از این آثار، صحنه‌هایی را انتخاب و آنها را تمرین می‌کردیم. سپس چند صحنه از کارهایی را که تمرین کرده بودیم برای خانواده‌ها اجرا کردیم که تجربه اجرا برای مخاطبان را به چچه‌ها منتقل کند. در ادامه پردیس تئاتر باغ کتاب به ما لطف کرد و سالی را که بزرگ‌تر از کلاس بود، به ما امکان داد تا ایده‌های اجرایی را گسترش دهیم. البته از یک جایی به بعد مهدی چاکری به ما پیوست و ما از او خواستیم تا صحنه‌هایی را که کار کرده بودیم برای اجرا بنویسد اما در نهایت به این نتیجه رسیدیم که یک نمایشنامه را دستمایه کار خود قرار دهیم که «باغ آلبالو»ی چخوف انتخاب و در نهایت تبدیل به «باغ بی آلبالو»ی کنونی شد.

ما در این نمایش به دنبال بیان مسأله خودمان [بزرگترها] نبودیم؛ در واقع در طول تمرین‌ها، ما مدام درگیر این موضوع بودیم که مسأله چچه‌ها چیست تا بتوانیم آن را در نمایش بیان کنیم. بنابراین تمرین‌ها را بر این مینا جلو بردیم

کار کردن با نوجوانان و کودکان در یک پروژه تئاتر چه ویژگی‌ها و چالش‌هایی داشت؟ چطور با تفاوت نسلی که بین شما و بازیگران تان وجود دارد، مواجه شدید و آن را مدیریت کردید؟

تفاوت نسل وجود دارد ولی نه‌تنها آزاردهنده نیست، بلکه جذابیت کار هم از همین تفاوت‌ها ناشی می‌شود. من هرگز نخواستیم هم‌سن آنها شوم و به هیچ وجه انتظار ندارم آنها شبیه من

و پس از شش، هفت ماه تمرین به اجرای نهایی رسیدیم. البته در دو ماه آخر، تقریباً هر روز و به صورت مداوم تمرین داشتیم تا نتیجه‌ای بگیریم که مورد قبول مان باشد. هدف ما این بود که این اجرا برای بچه‌ها، تجربه‌ای جدی و ملموس باشد و آن را به‌عنوان یک اجرای حرفه‌ای در کارنامه خود داشته باشند نه صرفاً یک تجربه آموزشی. البته باید تأکید کنم که این بچه‌ها، هر روز بهتری می‌شوند و استعداد خود را روی صحنه نشان می‌دهند. زیرا صحنه تئاتر از هر کلاس و دانشگاهی، بهتر است.

تفاوت نسل وجود دارد ولی نه‌تنها آزاردهنده نیست، بلکه جذابیت کار هم از همین تفاوت‌ها ناشی می‌شود. من هرگز نخواستیم هم‌سن آنها شوم و به هیچ وجه انتظار ندارم آنها شبیه من

موضوع باعث می‌شد با درک متقابل، اختلاف‌ها برطرف شود. در واقع این پیوند عاطفی و حرفه‌ای بین ما و بچه‌هاست که تمرین‌ها را به تجربه‌ای مشترک تبدیل کرده است.

عنوانی که برای این نمایش انتخاب شده، «باغ بی آلبالو» است که در نگاه اول مخاطب را کنجکاوی کند. این عنوان چگونه انتخاب شد و چه نسنبتی با نمایش دارد؟

خیلی ساده انتخاب شد. در واقع یک روز همه دور هم نشستیم و هرکس اسمی را پیشنهاد داد. ترمه، کوچک‌ترین عضو گروه که نقش فیرس (پیرترین شخصیت نمایش) را بازی می‌کند، پیشنهاد «باغ بی آلبالو» را مطرح کرد و با رأی گیری گروه همین نام تصویب شد. البته من چند اسم دیگر هم پیشنهاد دادم و کمی مقاومت کردم، اما اسم‌های من در رأی‌گیری هار د شد. اکنون فکر می‌کنم عنوان اثر کاملاً با محتوای نمایش همخوانی دارد و درست انتخاب شده است. ما خواستیم در اجرا نشان دهیم که آن «باغ آلبالو» که آدم‌ها به عنوان یک گذشته زیبا و آرمانی به آن اشاره می‌کنند، در واقعیت وجود ندارد و بیشتر یک تصویر ذهنی یا خاطره ایده‌آل شده است. حتی در دکور هم عمداً تصویری از یک باغ زیبا نبودیم؛ زیرا نمی‌خواستیم با نمایش زیبایی مصنوعی از باغ آلبالو، مخاطب را گمراه کنیم. می‌خواستیم بگوییم زیبایی‌ای که بعضاً به آن دل بسته‌ایم ساخته ذهن بوده و ممکن است در واقعیت خبری از آن نباشد.

این موضوع که به آن اشاره کردید، شاید مخاطب را به تصویری برساند که غم‌انگیز است. ما شاهدیم که بیشتر بازیگران اثر در فواصلی از نمایش به دغدغه مهاجرت خود اشاره می‌کنند. با توجه به این موضوع، این‌طور به نظر می‌رسد که زیبایی در جای دیگری، غیر از خانه خودمان است. در این باره توضیح دهید.

به هر حال در تمام نمایشنامه‌های چخوف، موضوع رفتن بسیار پررنگ است. ما نیز در حین تمرین نمایش، بسیار درباره آن حرف می‌زدیم. به طور کلی شخصیت‌های چخوف، آنجایی را که هستند دوست ندارند. در «سه خواهر» آرزوی رفتن به مسکو مطرح است، در «مرغ دریایی» و «باغ آلبالو» هم نوعی ناراضی‌ایی از وضعیت کنونی و میل به رفتن دیده می‌شود. در آثار او، یک سری آدم هستند که هیچ کاری نمی‌کنند ولی جایی را که هستند نیز دوست ندارند. اما شاید جای دیگری را که می‌روند هم دوست نداشته باشند.

وقتی ما این متن‌ها را با بچه‌ها می‌خواندیم، می‌دیدیم که این مسأله برای آنها هم آشناست؛ به همین خاطر می‌توان گفت که چخوف به زمانه ما نزدیک است. از طرف دیگر، میل به رفتن و تجربه زندگی در نقاط دیگر، دغدغه جوانان امروز است. بنابراین چرا باید از واقعیت این قضیه فرار کنیم؟ فکر می‌کنم، دلیل رفتن، تنها این نیست که مملکت ما چیزی کم دارد؛ در واقع میل به رفتن موضوعی جهانی است. احتمالاً جوان‌های سوئیس هم دلشان می‌خواهد به آمریکا بروند. واقعیت پیچیده‌تر از این حرف‌هاست: وابستگی‌ها و پیوند های عاطفی نسل امروز نسبت به گذشته تغییر کرده. در واقع اکنون ارتباطات آسان‌تر شده است. در زمان ما اگر کسی می‌رفت ممکن بود هفته‌ها یا ماه‌ها نتوانی او را از نزدیک ببینی؛ اما امروز می‌توان هر روز تماس تصویری برقرار کرد. همین موضوع سبب شده تا دور

شدن جغرافیایی برای جوانان امروز کم‌دغدغه‌تر از ما باشد و ساده‌تر انجام شود.

وقتی به نسل‌های پیش از این نگاه می‌کنیم، باید بگوییم که تعلق به خاک مسأله جدی‌تری به شمار می‌آمد. به صورتی که ترک ایران برای این نسل، اتفاق دوری بود. همان‌طور که می‌بینیم، خود شما هم در ایران ماندید. شاید یکی از دلایل این موضوع، آموزشی است که خانواده به ما منتقل می‌کرد و شاید ریشه ملی-میهنی داشت. اکنون نیز شاهد موج ایران گرایی هستیم که در وجودی از زندگی ما دیده می‌شود. با این همه چه اتفاقی رخ داده که بخشی از نسل زد امروز، چنین علقه‌ای ندارند؟

فکر می‌کنم دلایل مختلفی دارد. نمی‌توان این موضوع را کاملاً بد دید. همان‌طور که گفتم، ارتباطات در زمانه امروز ساده‌تر شده است. اگر من در دوران جوانی مهاجرت می‌کردم، شاید هفته‌ای یک‌مرتبه می‌توانستم با خانواده خود تلفنی صحبت کنم اما نسل امروز می‌توانند هر روز با خانواده خود تماس تصویری برقرار کنند. علاوه بر این، اکنون رفت‌وآمدها و دوره‌می‌های خانوادگی بسیار کم شده و انسان‌ها رو به تنهایی رفته‌اند. همه یاد گرفته‌اند که چطور با تنهایی خود کنار بیایند. ما در گذشته فکر می‌کردیم که چقدر غم‌انگیز است که تنها به مسافرت یا کافه برویم ولی اکنون در کافه‌ها، جوان‌های بسیاری را می‌بینید که تنها نشسته‌اند. در واقع موضوع تنهایی، دیگر آن معنی بدی که در ذهن ما داشت را ندارد. البته لازم است به موضوع دیگری نیز اشاره کنم. چرا در نمایش ما، شخصیت‌ها در نهایت به رفتن می‌رسند؟ چون خانواده باغ آلبالو، دست روی دست گذاشته و هیچ کاری نمی‌کنند. ما می‌توانیم کاری انجام دهیم که نرویم. از سوی دیگر با شخصیت آتیا دختر جوان خانواده مواجهیم که به نحوی نماینده کسی است که حتی از عشق خود (تروفیموف) نیز به راحتی جدا می‌شود.

تنهایی انسان معاصر، یکی از موضوعات روز جهان است که هنرمندان بسیاری، با الهام از این موضوع به خلق آثاری در نقاط مختلف جهان زده‌اند. اما بخش مهمی از حال خوب این نمایش، کنار هم بودن گروه بازیگران کودک و نوجوان این اثر است نه تنها بودن‌شان. در این باره توضیح دهید؟

فکر می‌کنم در دنیا و به خصوص کشور ما، شرایط به‌گونه‌ای رقم خورده که آدم‌ها دوست دارند بروند. زیرا به دنبال چیزهای بهتری هستند. شخصاً نمی‌خواهم دنبال دلیل این موضوع بگردم، چون وظیفه من نیست. اما اینکه بچه‌ها دل‌شان می‌خواهد بروند، یک واقعیت است. اگر ما می‌خواهیم مردم بمانند، باید شرایطی فراهم کنیم که زندگی و کار در همین جا معنا و امکان داشته باشد. چرا فکر نمی‌کنیم که خیابان ولیعصر ما، همین باغ آلبالو است؟ وقتی به تمام درخت‌های چناری که قطع شد، نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که چه زیبایی از این خیابان را از بین برده‌اند. تمام درخت‌های چناری که قطع شدند، چه زیبایی از آنها را که از بین بردند؟

در این اجرا لحظاتی وجود دارد که کارگردان اثر روی صحنه آمده و در تعامل



نمایی از نمایش باغ بی آلبالو / عکس: مهدی آشنا

کامل با بازیگران است. همچنین شاهد این هستیم که گاهی بازیگران از نقش خود بیرون آمده و درباره خودشان صحبت می‌کنند. اتفاقی که می‌توان آن را نوعی فاصله‌گذاری نامید که مخاطب را به گروه نمایش و به طور خاص بازیگران اثر نزدیک می‌کند. این ایده از کجا آمد و با چه دلیلی پی گرفته شد؟

وقتی در تمرین‌ها با محمد عاقبتی و مهدی چاکری حرف می‌زدیم، به دنبال این بودیم که چگونه نمایش را در میانه قطع کنیم تا آنها از خودشان بگویند. زیرا فکر می‌کردم برای من به عنوان مخاطب جذاب است که در نمایشی، با دغدغه‌های یک نوجوان ۱۶ ساله آشنا شوم. به این صورت، یک ارزش افزوده‌ای به نمایش اضافه می‌شد که مخاطب با دیدن آن، در جریان فکر بازیگران کودک و نوجوان آن نیز قرار می‌گرفت. بنابراین کارهایی را در این راستا انجام دادیم. به عنوان مثال به آنها تمرین نوشتن مونولوگ دادیم تا درباره آرزوها، ترس‌ها و دغدغه‌هایشان بنویسند. مهدی چاکری نیز پیشنهاد داد که به بهره‌گیری از ایده تادئوش کانتور که خودش در نمایش‌هایی که کارگردانی می‌کرد حضور داشت، ما نیز چنین ایده‌ای را پیاده کنیم. به این ترتیب، مهدی چاکری پیشنهاد داد تا من در اجرا باشم تا به واسطه آن بتوانیم در لحظاتی از اجرا به چچه‌ها نزدیک شویم. علاوه بر این، یک پیشنهاد اجرایی هم بود که با استفاده از آن می‌توانستیم هر نقشی را به دو نفر بدهیم که راهکاری برای نقش‌آفرینی همه بازیگرانی بود که در کارگاه‌ها با ما بودند. قطع و وصل‌هایی که تعویض بازیگران را به همراه دارد، کمک کرده تا تماشاگر حس نزدیکی بیشتری با بازیگران پیدا کند؛ انگار نه‌تنها یک قصه تماشا می‌کند، بلکه با بخشی از زندگی واقعی بازیگران نیز روبه‌رو می‌شود. لحظاتی هست که یک بازیگر وسط اجرا از نقش فاصله می‌گیرد، مستقیم با تماشاگر صحبت می‌کند و از دغدغه‌های خودش می‌گوید؛ این لحظات بسیار اثرگذار هستند.

چشم‌انداز شما از شرایط تئاتر ما در آینده چیست؟

وقتی با این بچه‌ها کار می‌کنم و شور و شوق آنها را می‌بینم، احساس می‌کنم آینده روشن است. نسل جدید باهوش، خلاق و پرانرژی است و قطعاً خیلی از چیزها را بهتر از ما انجام خواهد داد. البته نیاز به فضای بیشتری، حمایت و شرایط حرفه‌ای وجود دارد؛ اگر اینها فراهم شود، تئاتر ما قطعاً رشد خواهد کرد. امیدوارم نهادهای، مدیران و جامعه حمایتی معنی‌دار از این استعدادها داشته باشند تا این انرژی‌ها هدر نرود.



برش

به خاطر دارم که در دوره‌ای، تلویزیون بر سر ماجرای که امروز خنده‌دار است، من را ممنوع الکار کرده بود. دوره پرکاری تلویزیون بود و من نمی‌توانستم کار کنم. پدرم از من پرسید که چرا کار نمی‌کنی؟ گفتم اجازه کار کردن ندارم. پدرم در پاسخ گفت: «برو و مربی مهدکودک شو.» آن زمان خندیدم ولی پدر اصرار داشت که بروم و با بچه‌ها کار کنم. اکنون فکر می‌کنم منظور پدر را متوجه شدم. زیرا من به کار کردن با بچه‌ها و نوجوانان علاقه‌مندم و برایم شیرین و لذت‌بخش است. به همین دلیل از یک زمانی شروع به کار کردن با بچه‌ها کردم. اکنون افرادی با من سلام و علیک می‌کنند که ۲۵ ساله هستند و می‌گویند که وقتی ۱۰ ساله بودند با من کار کردند.

واقعا دلم می‌خواست پدرم امروز بود و این اجرا را می‌دید؛ او عاشق دیدن پروژه‌های نوجوانان بود و می‌دانم که بودنش می‌توانست برای ما حائز اهمیت باشد.